نوروزنامه

لاهوتی

بنام

خان ملک احمد الحسینی الساسانی

مصلحتگذار دولت علیهٔ ایران

در اسلامبول



نوروز سال ۵۱۴۵ باستانی

اسلامبول - مطبعهٔ شمس

رجب - ۱۳۳۹





نوروز نامهٔ

لاهوتی

بوستان بانا بگشا در بستان امروز
آب باشی کن برلاله وریحان امروز
که به بستند خلایق در دکان امروز
کو دکان ترک نمودند دبستان امروز
مرد وزن پیر وجوان شهری ودهقان امروز
بشتابند بصحرا زشبستان امروز
ازپی تهنیت جشن گل وعید بهار

چندمه پیش زمستان در بستانرا بست
رشتهٔ نظم گلستان همه ازهم بگسست
زلف سنبل به بریدو بدن غنچه بخست
پردهٔ گل بدرید وقدح لاله شکست
گشت باخاك بساط چمن از جورش پست
لال شد بلبل ازاین غصه وخاموش نشست
هم ازین درد بمردند هزاران چوهزار

نو جوانان چمن دور زکاشانه شدند
مرغکان یکسره آواره و بی لانه شدند
در بدر بردراین خانه و آنخانه شدند
زان میان چند تنی حامیٔ بیگانه شدند
بطرفداری دی خائن جانانه شدند
گرچه بابیشرفی تا ابد افسانه شدند
لیك ویرانه شد از فتنهٔ آنان گلزار

رأی دادند که سرما بگلستان تازد
لشکر باد خزان برسربستان تازد
سپهٔ دی بحریم گل وریحان تازد
بچمن برف و تگرگ ویخ وطوفان تازد
همچو دیوی که باورنگ سلیمان تازد
جیش زاغان بسر بلبل نالان تازد
نگذارند زگلزار بماند آثار

مرغکان را نگذارند که باهم به پرند
گلوی فاخته وقمری وبلبل بدرند
موی سنبل ببرند آبروی گل ببرند
شاخهٔ نارون وبیخ صنوبر ببرند
سبزه را پاك لگدکوب کنندو بچرند
نه باطفال ریاحین بمروت نگرند
نه نمایند ترحم بصغار وبکبار

دی شود حاکم بادار وتوانا درباغ
گردد آیین بهاری همه ملغا درباغ
جمله احکام زمستان شود اجرا درباغ
نپرد فاخته بی رخصت سرما درباغ
نکشد بلبل بی امر دی آوا درباغ
باغبان بیکس وبیچاره وتنها درباغ
سنبل آشفته، چمن سوخته، گل گردد خوار

بوستان، لال شوم ، خانهٔ اعدا بشود
باغ مستملکهٔ کشور سرما بشود
لاله وسوسن ونسرین همه یغما بشود
سپس اخطار بگلزار وبصحرا بشود:
که بدا حالت آن مرغ که گویا بشود
وای برغنچه که بی اذن خزان وا بشود
یا گیاه وعلفی کاید از او بوی بهار

حامیان گل ازاین واقعه دلتنگ شدند
گرچه با اینهمه بیرنگی شان رنگ شدند
پیش دنیا خجل ازذات این ننگ شدند
در بر مردم آزاده سبک سنگ شدند
همه باهم زبیچاره هم آهنگ شدند
جمله برضد زمستان بسر جنگ شدند
وزبی راندن سرما همه دادند قرار

عهد بستند فداکاری بجد بکنند
سعی وجانبازی و اقدام مؤکد بکنند
حکم (مولانی دیرا بجمن) رد بکنند
بوستانرا تهی از اهرمن ودد بکنند
باغ را اززغن وزاغ مجرد بکنند
راه بیداد زمستان همه را سد بکنند
تاتمامیت گلزار بماند پادار

زان سپس هریك ازان دسته بیك جا رفتند
ازبیچاره بهر گوشهٔ دنیا رفتند
تا به افریق و به امریك واروپا رفتند
هم ز دریا وهم ازجانب صحرا رفتند
بشکایت بیر مسلم و ترسا رفتند
به پناه حرم ودیر وکلیسا رفتند
همه جا فتنهٔ دی را بنمودند اظهار

خلق گفتند که بایست خزان خوار شود
تاجلو گیری از این فتنه و آزار شود
جیش سرما بدر از ساحت گلزار شود
بخت خوابیدهٔ مرغان همه بیدار شود
بوستان مستقل و خرم و پادار شود
شاخهٔ سیب و به و نار پراز بار شود
بلبل از وصل رخ گل بشود برخوردار

اینکه گردست زمستان ز تغافل بوده است
همه بیداد وی از روی تجاهل بوده است
تاجهان بوده چمن خانهٔ بلبل بوده است
گلستان زاول دنیا حرم گل بوده است
باغ آرامگه سوسن و سنبل بوده است
تاکه بوده است همین دور و تسلسل بوده است
گل شهنشاه چمن بوده و سرما ز اغیار

لیک چون فصل بهار و مه خرداد شود
باغ از ظلم زمستان ز نو آزاد شود
باز این خانهٔ ویران شده بنیاد شود
دل غمدیده مرغان چمن شاد شود
بوستان خرم و پر نعمت و آباد شود
شرط اینست و نباید دگر از یاد شود
که جوانان چمن باز نمانند از کار

باید از مستی غفلت همه هشیار شوند
باید از خواب جهالت همه بیدار شوند
باید آماده با آبادی گلزار شوند
باید اندر پی علم و هنر و کار شوند
ورمعاذ الله تنپرور و بیمار شوند
بستمهای خزان باز گرفتار شوند
جز اسارت ندهد شاخهٔ نادانی بار

بايد اطفال چمن غير نكوئى نكنند
دودلى ودوزبانى ودوروئى نكنند
ظاهراً كرچه دو رنكنند دوتوئى نكنند
باهمه خلق بجز نيكوخوئى نكنند
خو باخلاق بدو بيهده كوئى نكنند
بهر بدبختى خود واسطه جوئى نكنند
يكسر از تنبلى وجهل نمايند فرار

اينك آثار بهار از همه جا آمد باز
پيك شاهنشه كل باد صبا آمد باز
سيه ابر بهارى بهوا آمد باز
رعد چون توپ مسلسل بصدا آمد باز
بتن لخت چمن برك ونوا آمد باز
سحر از ساحت كلزار ندا آمد باز
كه خدا يار بهاراست وزسرما بيزار

مژده اى باغ نشينان مه فروردين است
ماه عيش وطرب وخرمى وآئين است
عيد ميلاد كل ونسترن ونسرين است
باغ چون خلد برين لاله چوحورالعين است
راغ چون جنت شداد پر ازتزيين است
فتوى محكمهٔ شرع بهارى اين است
كه حراماست نشستن بچمن بى مى ونار

يازده ماه در اندوختن مكنت ومال
كار كردند همه مردم وبردند وبال
هيچ درجمع زر وسيم نكردند اهمال
وآنچه اندوخته شان شدز زرومال ومنال
همه درمدت سى روزه مه آخر سال
مصرف جامهٔ نوكشت براى اطفال
وانچه مانده است شود صرف مى ونقل ونكار

طرف هر جوئی ودر سایهٔ هر نارونی
پای هر سروی ودر پهلوی هر یاسمنی
دور هر گلبن ونزد یکی هر نسترنی
زیر هر شاخهٔ بیدی وکنار سمنی
قصه کوتاه بهر مزرعه وهر چمنی
هست از مردم هر طائفهٔ انجمنی
همگی مست می ساقی ومحو رخ یار

هرچه در روی زمین است سراسر مستند
عالی ودانی ومسکین وتوانگر مستند
زاهد ومحتسب وشیخ وکلانتر مستند
مردوزن شاه وگدا مهتر وکهتر مستند
نیك وبد پیر وجوان رهزن ورهبر مستند
تومپندار که بی باده وساغر مستند
ساغر از لاله گرفتند ومی از جوی بهار

اندر این هفته ویك هفته که آید ازپی
روز کار همه باعیش وطرب گردد طی
کوری چشم زمستان وبنا بودی دی
هرکجا بگذری وبنگری اندر هر شی
می بساطست وربابست ودف و بربط ونی
می گلابست وکباب ومزه وساغر ومی
سبزه وعطر وگل وشربت وشیرینی ونار

مردمان یکسره درگشت وگذارند همه
سیزده روز قرین بامی ونارند همه
گرم آسایش ومعذور زکارند همه
دربی دیدنی خویش وتبارند همه
دوستان باهم در بوس وکنارند همه
خرم از دولت جمهور بهارند همه
که خوش از روز زمستان بدر آورد دمار

عید نوروز مهین جشن نژاد عجم است
یادکار خوشی از دورهٔ جمشید جم است
این ودیعت زهمان منبع فضل وکرم است
آنکه نامش بشرف تابقیامت علم است
تاجهان است براهل جهان محترم است
بانی عدل وامان ماحی جور وستم است
بندهٔ ایزد وکیفرده اهریمن ومار

اهل ایران زوجودش همه شادان بودند
بدلیری وشرف شهرهٔ دوران بودند
از نفاق وغرض وفتنه کریزان بودند
خصم کین وحسد وزشتی وبهتان بودند
همه برمذهب اورمزد نکهبان بودند
مؤمن پاك وپرستنده یزدان بودند
نیك پندار ونکو کفته‌و نیکو کردار

هرکجا تخم نکوئی بجهان افشا ندند
آهریمن صفتانرا همه از خود را ندند
داد مظلومان ازاهل ستم بستا ندند
درکلستان جهان تخم وفابفشا ندند
دانش وداد از ان دوره بکیتی ماندند
روشنائی همه‌را نور خدا میخواندند
ویژه خورشیدکه بد معنی نورالانوار

بسکه نورانی وپاکست ودرخشان خورشید
همه کفتند بود مظهر یزدان خورشید
آیتی باشد از آمرزش سبحان خورشید
بهترین پرتو داد او جهانبان خورشید
تربیت بخش نباتست بکیهان خورشید
هم مربی است بحیوان وبانسان خورشید
روز ایجاد اکر اونبود کردد نار

نه زبان جنبد در هیچ دهان بخورشید
نه شود آبی از چشمه روان بخورشید
نه زمین باقی ماند نه زمان بخورشید
باز ماند فلك از این دوران بخورشید
نبرد هیچ تنی بهره ز جان بخورشید
چون نه جان باقی ماند نه جهان بخورشید
بیشك این آیت حق است ونداردانکار

اولین روزمهٔ مهرکه این چشمهٔ نور
دور تر از کرهٔ خاك بگردد بمرور
مردم از بهر وداعش جز نزد یك وجه دور
جمع کردند ونمایند بپا جشن وسرور
همه آتش بفروزند وبسوزند بخور
شامگاهان بخدا حافظی از دور بهور
این یکی دست تکان میدهد آن یك دستار

همه گویند نگهدار تو یزدان بادا
پرتو روی تو پیرایه ده جان بادا
باقی از پرورشت عالم امکان بادا
لطف تو با کرهٔ خاك فراوان بادا
سایهٔ تربیتت بر سر ایران بادا
در مسیر تو نه افراط ونه نقصان بادا
بروای پرتو یزدان، بامید دیدار

روز نوروز که خورشید فکن آید باز
آنسفر کرده بنزدیك وطن آید باز
همه را جان نو امروز بتن آید باز
گل بی تهنیت او بچمن آید باز
بلبل از شوق رخ گل بسخن آید باز
همچو آن جان که دوباره ببدن آید باز
مهر در برج بره جای کند دیگر بار

اینک امروز همان روز دل افروز بود
جشن فرخنده وروز خوش نوروز بود
بهترین روز نژاد عجم امروز بود
ایزد امروز باهر بمن پیروز بود
کیتی از فر بهاری شرف اندوز بود
تهی امروز دل از محنت جانسوز بود
عیش ایران بود امروز تماماً سرشار

خاصه امروز که کردیده مصادف زقضا
عید نوروز ابا جشن شه هردو سرا
مظهر قدرت حق مظهر آیات خدا
داور سروعلن داد کر ارض وسما
عات غائی ایجاد (علی) اعلا
که خدا نیست ولیکن زخدانیست جدا
کرچه دارند کروهی بخدائیش اقرار

انبیا یکسره از روز ازل کهتر او
اولیا بنده ملایک همه فرمانبر او
آسمان کسب شرف کرده زخاک در او
پادشاهان چو غلامند بر قنبر او
قدر اوکس نشناسد بجز از داور او
من بغیر از علی ودودهٔ نام آور او
بخدا دردوجهان می نشناسم دیار

باد فرخنده وبا میمنت این جشن سعید
بهمین وارث شاهنشه ایران جمشید
آنکه بینندهٔ کیتی به از اوشاه ندید
آنکه کردید از اوقاعدهٔ عدل پدید
آنکه باداد کری ریشهٔ بیداد برید
همسرش تاکه جهان است ومهست وخورشید
مادر دهرنزاید پسری نیک شعار

تا جهان است جهان باد بفرمان ملك
آسمان باد چو گو در خم چوکان ملك
آفرین باد ز یزدان بتن و جان ملك
باد آباد ز داد ملك ایران ملك
باد دادار نگهدار محبان ملك
خاصه کان خرد و عز و شرف خان ملك
منبع معرفت آن مهتر فرخنده تبار

ایکه امروز باین خلق نگهبانی تو
نایب خاص و فرستادهٔ سلطانی تو .
اندر این ملك نمایندهٔ ایرانی تو
از نژاد علی و دودهٔ ساسانی تو
دشمن اهرمن و بندهٔ یزدانی تو
آکه از منفعت دانش و عرفانی تو
سعی فرمای باحیای معارف زنهار

تا ز علی ارث بری غیرت و آئین و وداد
فر و حشمت ز مهین دودهٔ بهرام و قباد
هرچه شایستهٔ مردی است طبیعت بتو داد
خرد و علم و مروت هنر و دانش و داد
هم وطن خواهی و دانشور و فرخنده نژاد
یارب از حادثهٔ دهر کز نکبت مرساد
که ودیعت ز نبی هاشمی و سام سوار

